











حدیث جابر بن عبد الله بن عبد الله  
 قال رسول الله صلى الله عليه  
 وآله وسلم لا صدقة في شيء من  
 الزرع والمكرم حتى يبلغ خمسة اوتى  
 (توسیق) کامیر باران  
 (توسیق) کیفیت کوه شتران  
 هم سفر و هم لابل گرفته للناس  
 فاذا شربت طريدت ما ما خود  
 من قولهم و متى ابل اذا طرد  
 (توسیق) ناله بار گرفته در بستن  
 شه و وساق گناب جمع قواسق  
 و قواسیق کذ لك على غير القياس  
 (میتساق) بالکسر مرغی که بال بر هم  
 زنده در پریدن قواسیق و قواسیق  
 (ض) و سق و سقا) بانفخ گردد  
 کرد آزار و بار نمود و قوله تعالی  
 و انقل و ما و متى اذ لجل الجبال  
 و الا شجار و الهام و الارض لجلت  
 له فقد و سقا و نیز و سقی  
 راذن و سیق کامیر مثله و بار  
 گرفتن ناله و جزآن و گرفتن آب شستن  
 در رم و برداشتن بقال لافله و ما  
 و سقت عینی الماء ای سقاشته  
 (ایساق) بار کردن شتر را بسیار  
 بار گردیدن خراب درخت  
 (توسیق) تنگ تنگ کردن بار را  
 (موساقفة) هم تنگ بر آمدن درخت  
 و بسوی یکدیگر آنگاه کردن در حرب  
 (اقتساق) ترتیب دادن و راسته  
 تمام شدن و فراجم آمدن  
 (ایستینساق) فراجم آمدن شتران  
 و س ل (توسیق) کیفیت سبب  
 و دستاویز و نزدیکی و پاینده نترت  
 نزد یک باد شاه و سبیل و سائل جمع

(توسیق) در جبهه راغب بسوی خود  
 قال لبيدة بن ربيعة بن ربيعة  
 الى  
 (توسیق) واسل  
 (توسیق) واسل  
 (توسیق) لافله است در سبیل  
 (توسیق) کوه سبیل است  
 (توسیق) مسرا آبی است در سبیل  
 (توسیق) نزدیکی جنین بجزیره و کارها  
 کردن که بیان نزدیک و قریب و نترت  
 دست و بدیقال و سق الی الله و سق  
 (توسیق) نزدیکی بستن بچینه و کلاه  
 ایقال قوسق الیه بوسیلة است عمل  
 عملاً قریب به الیه و نترت  
 در ویدن بقال قوسق الی ای سرقه  
 و کذا اخذ الی قوسق ای سرقه  
 و س م - (توسیق) بانفخ نشان معان  
 و س م جمع  
 (توسیق) بانفخ و کفر و میا پی است  
 برکش شبیه برگ مورد و ساقش غیر  
 مجوف و نترش بقدر غلظت و بسیار سبیل  
 سیاه کرده و بدان ابروسه و سوی را  
 غضاب کند دوران قوت مللا باشد  
 باتن برگ نیل است  
 (توسیق) نشان و دایع نبات جمع  
 (توسیق) بانفخ و شد ای باران  
 نخستین بهار سقی به کانه قیسیم  
 الارض بالنبات  
 (توسیق) کامیر زیاده خوب رود  
 ایقال فلان و سیم ای سوس و سوس  
 و ساء و وسام گناب جمع و نام مردی  
 (توسیق) بالتا و ذن جمل کپور روی  
 و س م جمع  
 (توسیق) کسی به خوبی و زیباتی

(توسیق) گناب بنشین و در سبیل  
 مستوران و جزآن  
 (استماء) کوه و نام دفر و کبر  
 رضی الله عنه و همی من الحماق  
 و همی من واد  
 (توسیق) کجلیس بکام بر چینه  
 و س م فراجم آمدن حاجان و جان  
 گرد آمدن در سق سقی به کانه  
 معتل و جمع الیه  
 (توسیق) کثیر امین و نوح و نوحی و  
 زیباتی ایقال امراة ذات مینیم  
 ای جمال سیاه علی اللفظ و مود  
 علی لاصل جمع و عدوت قال  
 الا صهی ایقال رایت مینما  
 من الامرافه ای علامه  
 و نیز مینیم نام مسلم بن جعشک  
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مسلم  
 غیر دارد  
 (توسیق) نام اسپ که بر سق  
 و فلان موسوم بالحنین یعنی  
 نشان نیکوئی دارد  
 (ارض موسومة) زمین و سوسی  
 باریده و دایع موسومة نذر  
 که باقی آن را شبیه آراسته باشند  
 (توسیق) چیره شدم برده  
 در زیباتی و خوبی و جمال  
 (ض) و سقا و سقا) بانفخ و سقا  
 و سقا نشان که در دایع نمود  
 (توسیق) و سقا و سقا و سقا  
 بضمها زیاده خوب روی کرده  
 (توسیق) بوسم حاضر آمدن ایقال  
 و سقا و سقا و سقا ایقال  
 عینک و ای العید



والتواضع من تبركهم وخرابهم  
 (موسى) وفتح دار في الحديث  
 الشيخ المتوم اي المتطهيه  
 القيوخ -  
 (قوشم) ودين بيزي را ونظر  
 کردن و فرست کردن و بعدت  
 بی بودن چیزیه يقال تو شمت  
 فيه الخیر و منه قول عبد الله بن  
 دواصف النبی صلی الله علیه  
 و آله انی تو شمت قبل الخیر و آفره  
 و الله یعلم انی ثابت البصر و غیر تو شمت  
 خلف و می شمتن در سر کردن  
 فانما امرت منه قلت تو شمت  
 موسی را غضاب کن  
 (اقسام) و فتح و نشان پذیرفتن و  
 محو یافتن را چیزیه و فتح و نشان کردن  
 و سن (و سن) به حرکت ثابت  
 و نیز يقال اهو من حق و من حق  
 انو سانی جمع و کذا قضت الابل  
 او سانیها من الماء ای اذکرها  
 و نیز در جمع که کانی خوب بول  
 آن با چکی و غنودگی و سنتر القام  
 و و سننه بالفتح و سننه کعدت  
 مثله و الفصل من جمع و سهوش  
 شدن از روی بر چه و جز آن و يقال  
 لزیق ما لم یوسن بد فی توفیه  
 (سننه) کعدت غفلت یا لک سننه  
 (وسن) گفتن غنوده و خوابناک  
 و سننه موش  
 (وشدان) کس کردن غنودگی  
 (وشخه) کسکی زن کسکل  
 مندوز غنوده چکی بوسنه نشستن  
 (میتان) بالفتح یعنی است

(میتان) بالکسر خواب آلوده بسیار  
 خواب و امرأة میتان کاف  
 بجایکة من ذراتها  
 (میتانة الطحی) بالفتح وزن  
 بسیار خواننده وقت چاشت و آن  
 مدح است زمان را  
 (موسونة) زن است کسکل مند  
 (موسینه) کهنه چاه که از  
 برسی به آن بیوشی آید -  
 (ایسان) بهوش کردن بر چه  
 (قوشن) کشتی کردن خل تا به  
 خوابیده را و همچنان که آید را کاشی  
 (اشینان) خوابناک گردیدن  
 و غنودن و پیک زده شدن -  
 (موسی) کلمه است  
 و نام حضرت کلیم الله هو موسی بن  
 عمران بن نصر بن ناهث بن  
 لاوی بن یعقوب قال الفراء  
 هی فعلی مؤنثة و عبد الله الاموی  
 هو مفعول من اوسیت و هو من مذکر  
 لا غیر و قال ابو عمر هو مفعول  
 و بدل علیمانه یعنی فی النکرة  
 و فعلی لا تصرف علی حال النسبة  
 الیه موسوی و موسوی غیر قال  
 فعلی و نیز موسی) چاکی است بر چه  
 را و طرف اعطای خود امینی و ابرو  
 عالی است و موسی بن طلحه  
 بن مهد الله تابعی و نیز موسی)  
 جماعتی است از محدثان و بندگی  
 موضع است  
 (ایشاء) موسی سردن قال اوشی  
 را به و بریدن  
 (ولساکة) باری داد و در الحقة

ردیه فی آساء  
 (اشترکیتة) و اسینه کفر  
 یعنی باری ده را و الصواب  
 استأ سینه و اسینه  
 و ش ب (وشب) بالفتح هر  
 چیزیه روی و کنه و مطر و شبیه  
 مرثت يقال تصرة و شبیه یعنی  
 فرطه سطر پوست  
 (اوشاب) گروه مردم از بر جنب مقلید  
 اذ باش و شب بالکسر یکی -  
 و ش ح - (وشیح) درختی که از آن  
 سازند و در هم پیوستگی خویشی و تراب  
 (وشیحة) کفینه بیخ در شت  
 و شیخ جمع و پوست درخت خرد کرافت  
 در میان دو چوب سهند بران گنم و  
 جز آن در ده از حای چا برند و  
 شیخة القوم) خردان و فرو یا چکان  
 قوم در مرضی است و دقیق وینه -  
 (فایشیة) قرابت خویشی بهم در  
 پیوسته و کل مشتبه و اشیم  
 (ض) و شحیت العرق و الاضمان  
 در هم پیوسته شد و شحیت بک فرایند  
 (وشیحجا) در هم پیوسته خویشی قرابت  
 و بی با تو -  
 (قوشیح) در هم پیوسته گردانیدن  
 خویشی پیوند را يقال و شیحها الله  
 با هم دیگر بستن کجا ده را بد وال و  
 جز آن تا از آن چیزیه بفتد  
 و ش ح - (وشیح) بالضم شش  
 و عیت اصله و شیح و قدم رفیع  
 (وشاح) بالضم و الکسر حمل یعنی شح  
 منظوم از مواید و جو استخفاف اللز  
 که بر یکدیگر پیوسته زنان از گردن زیر

نعل او بزند یا آن دو آلی پس کسح  
 بجا بر رگها کشد اشباح بالهزمة  
 مثله و فتح بالضم و بصمتین و  
 آو شیخه و دوشاخ جمع و وامر  
 غرثه الوشاح (از یک میان  
 دوشاخ) با کسر شین تیان نهادن  
 و ذوالوشاح لقب مرد از بنی سحر  
 بن عدی و شمشیر عمر بن الخطاب  
 رضی الله عنه  
 دوشاخه (با کسر شمشیر  
 او شمشیر) یعنی است از ارد  
 دوشخی (کسری) بی است مرتبی  
 عمر و بن کلاب را  
 دوشیاء (کسری) گویند که در پی  
 شاتاموشی (کسری) کسبند که بر  
 سر او با آن خط سپید باشد  
 دوشیخ (حامل در انگشت کردن  
 دوشیخ) حامل در انگشت و حمل  
 کردن آویختن جامه و شمشیر را  
 دوشیخه (حامل در انگشت کردن  
 دوشیخه) و هویتوشیخی  
 ای یغانقی -  
 دوشاخ (حامل کردن در انگشت  
 و شش) دوشاخه حرکت پرچم  
 از برگ خرابانند  
 دوشخم (بافتن پرچم که دست و  
 زنبیل از برگ خراب که در دو خرابانند -  
 و شش (دوشش) بصمتین خوبی  
 و تیزی کردن خلقی باشد یا جعلی  
 دوشیار (با کسر یاره مواشید جمع  
 دوشی) و کسر الحشبة و شینا  
 با فتح یاره برید آنرا و نیز دوشی  
 نیز ونگ کردن زن دندان را

دوشیخه لغت است از ان وهو  
 غیر مواشید لغت فی اشیا  
 (موشیر العظمتین) کسبند که در  
 انموه قیصر زنی کردنان روشن نیز  
 کردن فرود و فی الحدیث لعن الله  
 الواشیرة الموشیرة و بعد الموشیرة  
 و هی موزة من الاشراف من الوشیرة  
 نوجه الکلام المشرقة والمشرقة  
 (اشیاء) نیز ونگ کردن خواستن  
 دندان تا کم سن نماید استیشا و مثله  
 و شش (دوشش) با فتح شش توانا بر سر  
 و چاک بند که بر روی کند بوی پناه  
 گیرند و نیز دوشش با فتح و شش کل سخن  
 و سخن زنده گانه و سرعت و شتاب او ششاد  
 جمع بقال صابهم او ششاد الامور ای  
 شدادها و لغت علی او ششاد و دوشش  
 ای او شاد و در فزای جمله و نیز دوشش  
 یاری گران و مدد گاران و فرمان بران  
 و فرمان گان و پیوندان -  
 دوشاش (ناز بالشهای بسیار پیس -  
 دوشش) ماده شدن چیزی را يقال  
 دوشش للشئ یعنی ماده گردید بدی  
 و ششش (دوشوشش) که حرجه  
 سخن شوریده و سبکی و انگ دادن  
 (رجل و شوشش الذراع) سبک و کار  
 دوشوشش (بافتن سبک و ششش سبک  
 ناقلة و لشوشش) ناقه سبک چست  
 دوشوشش (جبین قوم و سید گریش پیش  
 و زبرد ز بردن  
 و ششش (دوشش) بران و نوکران  
 و مردم درشت خوبه و گول که در آن  
 از برگ و بر صبر که لایک اصل نباشند  
 دوششش (کسیته پارچه استخوان  
 دوششش بن فون) بضم اول و ششش

که زیاد باشد بر استخوان سیم و پاره  
 بیان کاسه را پیوند و در میان  
 يقال ششش و ششش فی قومها  
 (من) دوششش (النساء) در پیوستن  
 و آینه ششش بودند و این شان تا نگ آمد و نیز  
 دوششش (بافتن جامه و ششش در بین  
 زدن تا نگ و دستار کرد و پارچه ششش  
 ششش -  
 مواششش (از و مندرج ششش و در  
 هم پس ششش و ذکر خود با ششش یک گیر  
 مواششش) یعنی مواششش است  
 و ششش (دوشش) با فتح ششش  
 و درخت بان  
 دوششش (کسری) خانه فنیده  
 دوششش (کسری) کسبند که بر  
 سف و با کسری واره افغانه و کسری  
 از آن پرده جوانب خانه ششش  
 از گیاه زنبند و آنچه بر امون ششش  
 کنند از درخت و فاسونی و جز آن تا در  
 راضع کند و بر یا مانندی اگر از زمین  
 و درختیک خشک گردیده بفتند و علم جاب  
 و چوب سطر بر سر چاه که آبش بر آن  
 و ما کوی با فنده و خانه ششش که جهت امیر  
 لشکر سازند تا برود بر آه و بگر آه  
 و مرضی است  
 دوششش (کسبند فطیهای غبار  
 بر هم پیچیده و ما شوره و چوبی که با فنده  
 بر آن رشته تا به رنگین پیچیده و ما کوی  
 با فنده و خواله با فنده و خطهای  
 چادر بر چیزه و پیچیده  
 دوششش (کسبند گیاه ششش که در  
 رویه و داروی در زمان دوششش -  
 دوششش (کسیته پارچه استخوان  
 دوششش بن فون) بضم اول و ششش



ساجد که در خیمه او طهارت است که در  
 عیاش نبوت بر وی منتحل گردید هذا  
 ما قاله ابن اسحق وهو السجدة  
 یوشع بن نون بن افرام بن یوشع  
 بن یعقوب بعثه الله نبیا بعد من  
 علیه السلام وبعثه عاتر وبتا علیه  
 السلام وبتا یوشع یوشع یوشع  
 ساعة (ف) وشفه شفة یوشع  
 آن را موزید وشفه (برشدن بر کوه و  
 بر آمدن سپیدی سوی بر سر و شفیه  
 منله و بر آمدن گیاه سبز ازین گیاه  
 (ایشام) کل کردن درخت و دارو  
 در دهان سستور ریختن -  
 (توشیح) نگار کردن جامه را خنده  
 ساختهن نیزه را بعد زدن یا در ابرام  
 و خنجر چیدن کشته را تا درنی از خون  
 داخل نمایند و بر آمدن سپیدی کوسر  
 (توشیح) بر آمدن کوسپند بر کوه بجز او  
 خواگرفتن چپ راست کوه را بعد از  
 بغی و از زدن شدن در پراگنده گردیدن  
 (ایشیتیشام) آب کشیدن  
 و شش (وشیح) بافتح اندک  
 (وشیح) کعبه داره که در دوزخ  
 (وشیح) بیخه وشفه (ساجد) کثیرا  
 (ایشام) کثیرا ناماخن و در دوزخ  
 کلتن و کم کردن پیش را  
 (کوشیح) طوق آوردن جامه چنانکه  
 خطبه پیدا گردد -  
 (کوشیح) بالثود زشت گردانید و کپه  
 (ایشیتیشام) به بودید و آب کشیدن  
 و شش (وشیح) بافتح چاه  
 (وشیح) وفتح شریف است باذلس  
 (وشیح) کایه گشت بداند برید

اشک کرده یا گشت یکبارش قدید کرده  
 جهت ترش -  
 (وشیح) یعنی وشفه است وشفه  
 جمع ولی الحدیث انه انی یوشیفة  
 یا بة من لم یسید فقال فی حدیث  
 (وشیق) کسی پشیر اندک و سپری  
 شونده و درنده  
 (وشیق) فیسرا ندک درنده و سپری  
 شونده و با شفه لغتی است در با شق و  
 معنی فقه نام محکی و نام پیر و زوجه  
 (وشیق) کسک شلم باقی است مانند خیار  
 لغتی اشق با ایشه گیاهی است  
 (مواشیق) زده انهای علید کانه  
 جمع میثاق  
 (وشیق) قدید کرده گشت  
 (وشیق) نیزه زدن و شفاخن  
 (ایشاق) مراد خنجر کپزید  
 (وشیق) پاره پاره بریدن و  
 پراگنده کردن -  
 (تواشیق) کشتن ساخته قوم گشت  
 و بریدن بقال تواشقه القوم بالقیوم  
 ای قطعه -  
 (ایشاق) قدید کردن گشت را  
 و دشمنی ساختهن -  
 و شش (وشیک) بافتح و یضم  
 شبلی منه وشفه الفراق ای  
 سرشته و کذا اولک البین ای  
 الفراق وبقال محبت من وشفه  
 الاثر  
 (وشیک) کایه شتاب رو سپید  
 بقال حیح وشفه کایه موشه  
 کسان است لغوی جل وشفیک  
 و اما اول وشفیک + و نیزه وشفیک  
 بسیار شیز

نام اسپه مازوق خارجی  
 (وشاک) کنگه پتیز روی و شتاب  
 اسم است مواشک را  
 (وشکان) کسر عان و شکت  
 بشناقت اسم است فعل او وشفکان  
 الامر سرعت آن کار و یضم  
 (ک) وشفک الامر وشفکا بافتح  
 بشناقت یقال وشفک و آخر جا  
 ای سرعت  
 (ایشاک) شفاخن و یوشکت  
 الامر ان یكون و یوشکت  
 آن یكون الامر و لا یفتح شبه  
 اولفه رذیة یعنی شتاب شدن  
 (وشیک) شفاخن  
 (مواشیک) بکشتن شتابنده  
 نیزه و مواشیکه مرث قیل نیزه  
 بقال بعد اللفظ ولا یقال  
 منه و اشکت  
 مواشیکه) شتاب من لغته  
 رذیة اوله یقال منه غیر مواشیک  
 وشرل (وشل) حرکت آب اندک از  
 کوه یا سنگ زرد و قطر آبش متوالی  
 و متصل سید میگردد یا آب اندک  
 اندک از اعلا کوه چکه و آب بسیار  
 و اشک اندک و اشک بسیار از  
 اضداد است او شال جمع و شل  
 المثل جل بالرمل او شال وبقال  
 جاوا او شالا یعنی در پی یکدیگر  
 آمدند و نیزه و شل کوی است بزرگ  
 در تمام دهم و هفتم + و نیزه  
 و شل (وشل) حیس و رسم  
 زانیه و شول (تصویر شتابنده  
 بسیار شیز

دوشغل) باضم کسی دولت نما  
 و کسی بهره و سستی  
 (خبل و ایشل) کوه که پوستر از آن  
 آب زهد و غلات اصل الحظ یعنی  
 او کم بهره است -  
 (دوشغل) جاسه  
 (ض) دوشغل (دشلا) بالفصح و دشلا  
 محسکه روان شده یا چیده +  
 ووشل الریحل) سست گردید ووش  
 و نیازمند گشت + ووشل الیه) زیاد  
 خواست از وی و زارید  
 (ایشال) کم کردن بهره کسی را و زبند  
 یا فتن آب را ۱۰۰ اخل کردن ریستان  
 داده در دمان بچو تا شیر بکشد آن  
 ووشم - ووشم) بالفصح ووشم ووشم  
 که بر اندام سوزن آزرده و نید بر آن  
 پاستیده سازند ووشوم ۱۰۰ شام کتاب  
 جمع و گیاه خستین که روئیدن کرده  
 نهری است نزدیک میان و انرا ووشم  
 الیها مة نیز گویند + ویز ووشوم  
 خط دستهای کا ووشتی و وضع است  
 و ذوالوشوم) لقیاس عبد الله  
 بن عدی البرجی - ویز ووشم  
 اندام را بسوزن آزون و نیدایشیدن  
 بران و الفعل من ضرب  
 (دوشمة) بالفصح قطره باران يقال  
 ما اصابنا دوشمة ای قطره مطر و  
 سخن يقال ما عصته و شمة ای کلمة  
 (وشیمة) کیفیت بی ووشنی  
 (میشمة) بالکسر یعنی است که  
 بر سر خود نکار کرده بود تا نیکو آید  
 منه المثل هو انظم فی نفسه  
 من المیشمة بالاصل الموزانها

(ایشام) رنگین شدن گرفتن انگور  
 بعد رسیدن یا نرم و نیکو گردیدن آن  
 و پستان کردن دختر و گیاه بر آوردن  
 و افزون شدن سپیدی موی و پیشانی  
 کردن ناموس کسی را و دشنام دادن  
 صلته باقی و چراگاه گیاه ناک یا فتن  
 شتر و اندک دشیدن برق نگرستن  
 صلته بنی + و يقال اوشم فلان  
 یعنی کذا) یعنی کردن گرفت چنان  
 (توشم) ووشم کردن گیاه بر آوردن  
 (ایشیشام) ووشم کردن خواستن  
 منه الحدیث لکن الله الواشمة و الموشة  
 ووشن (وشن) بالفصح زمین بنده  
 ووشن آکنده کشت و ذفوک  
 (اوشن) آکنه با دیگری نیامیزد و  
 بنشیند بادی و بخورد طعام دیرا  
 (دوشنان) مثلثة اشنان که گیاه  
 است  
 (توشن) کم شدن آب  
 ووشی - (وشی) بالفصح نکار با  
 از هر رنگی که باشد و پند شمشیر ووشوی  
 محسکه منسوب بری تر و الیه الواو  
 وهو فاء الفعل تلک الشیان  
 مفتوحا هذا قول سيبويه وقال  
 الاخفش القياس التحکین +  
 و حوز به ووشی سنگان که در آن  
 زراست + ویز ووشی) نوعی از جابه  
 و شاء کسواء جمع  
 (وشاء) کسواء بسیاری مال اسم  
 مصدر است  
 (شیشه) که نشانه درنگ است  
 جز آن که مخالف سزاندیم باشد  
 شبان جمع منه و لکن لا شیشه

فجای پس فیها لونک مخالفت  
 سائر لونها و يقال ثورا شیشه  
 یعنی کاه چیدر کما يقال فوس ابلق  
 و تیش اذرا  
 (رواشی) مرد بسیار فرزند و شیشه  
 مرث و ستر بسیار ریح و با فنده چای  
 و کاندک کان جبت زر و مکرزن و شاق  
 (ایشی) باضم و شد الیا اسپیدی  
 پیشانی اسپ که غره نامندش و سپیدی  
 دست و مای آن يقال فوس حسن  
 الاشی  
 (ثوب موشی) گرمی جاره  
 نگارین  
 (ض) اوشی الثوب و شیا)  
 بالفصح و شیشه کعدة نگارین کرد با  
 را و آراست و نیکو شود آن با ووشی  
 به الی التلطان و شیا و شایة)  
 کلماته سخن صنی کرد و سعایت نمود  
 نزدیک بادشاه و الامر شینه باله  
 لا تم لا یطقون بحرف واحد و اقل  
 ما یحتاج الیه البناء حرفان حرفت  
 وبتدای و حرف یوقف علیه فاذا  
 وصلته بشی ذهبت الهاء  
 اشتخاء اهنها + ویز ووشی  
 و شیشه) موع لظن و آراستن سخن  
 به ارفع و بسید شدن ال قیل و  
 فرزند آن کسی وزادن يقال ما ووش  
 هذی الماشیه عندی بشی ای  
 ما ولدت و فی المثل اللیل کلومیل  
 و لا اش شیشه یعنی شب در ازت  
 لیکن بیدار نمی شوم بجهت فکر و تدبیر  
 امری که بخواهم و در صدد تدبیر  
 ووشی نم قال لا قرف صیغه اش لا و

تصریفها

(ایستاد) گمان نخستین بر آوردن زمین  
و نمایان شدن رطب خشت فرما درخت  
و بسیار مال گردیدن مرد و منی کلام  
و شعر بر آوردن و اندک زرد یافت شد  
در کان يقال اوشی للعدت اذا  
وجد فيه بیدر من ذهب و بیزی  
بیرون آوردن چیزی را و جمع میزند  
برالخصن اسب و نهایت دو اندین و  
ساختن چیزی را و گرفتن چیزی از مردم  
و بیمار يقال اوشی فی الدراهم ای  
اخذ منها و به گردانیدن مار و کمان  
(توب موشی) کعظم جاد بسیار کار  
(توشیة) نکار کردن با مرد را  
آراستن و نیکو نمودن شدد لله لافته  
(قوشی فیه الشیب) نمایان شد  
در آن سیدی موی بزرگ شمار  
(اینتی العظم) به شد از شکستگی  
کرواشت  
(ایستوشی قرسه) بر آوردن  
یک اسب را و استوشی فلان  
بعقبه) پاشنه زو اسب را تا تیز  
رود و نیز استیشاء خواندن و  
جنانیدن به چیزی را  
وصص (س) و صبی الثوب  
ریناک و چرکین گردید  
وصص ب (وصص) بانفع ما بین  
بصر ما سب و صص) محرکه بیماری  
اوصاب جمع  
(وصص) گفتن بیماری در  
وصافی کساری و وصاب کفایت  
(مفازة واصبة) دشت سخت  
دور دراز -

(وصص) و صص (صوباً) پاشند و  
نات گردید و و صص علی الامر  
بیشگی و زید بران و نیکو استادی  
منور و قوله تعالی و لهم عذاب  
واصب و قوله تعالی و له الذین  
واصبای ای دائماً و قبل اجبا  
و قبل خالصاً  
(س) و صص (وصباً) محرکه بیماری  
(موصص) بیماری  
(ایصاب) بیمار شدن و بیمار  
گردانیدن لازم و متعد و پیوسته  
بودن بر چیزی و نیکو قیام نمودن  
بر آن بعدی جلی و پاشیدن و  
فرزندان بیمار زادن در پی پیدا  
شدن در شتر يقال اوصت القافة  
ای نبت شحمها  
(موصص) کعظم بسیار زنجوری  
و درد  
(توصص) بیمار گردیدن  
(توصص) بیمار گشتن  
وصص (وصص) و ضم محرکه ریم و چرک  
در ریناکی و جگر کینی و الفعل من صم  
وصص و اوصد محرکه بافتن  
اوصید) کامیرستان و پیشگاه  
سرای و خطیره مانند می است که در گوه  
از سنگ سازند جهت ستوران  
وصید لا مثله و صم که در آن اصحاب  
گفتن اقامت در زیدند و کوه و گیاه  
که بنحوا سے اونزدیک یکدیگر باشند  
و سنگ و بند و آنکه او را دو بار ختم  
کرده باشند و خطیره که از شاخها  
سازند  
(وصص) گشاده باغچه

(وصص) و صص و صص بانفع بید  
و ثابت ماند  
(ایصاب) خطیره ساختن بر نمایان  
سک و جز آن را او بند کردن در راه  
قفل کردن يقال اوصد المبات  
واصد الاضداد اوصد محمولاً  
فهو موصد و قوله تعالی انها  
عليهم موصدة قالوا مطبقاً  
(موصد) کعظم پرده بر آن و دختر  
در کشته ناز و پرده خان  
اوصید) ترسانیدن و بیم کردن  
(استیصاب) خطیره ساختن بد کوه  
وصص (وصص) بالکسر همان  
عهد نامردیک و دستاویز یا تیر میبار  
کسینة و وصرة بالمعرب مشد  
الراء مثله  
(اوصص) زمین بلند  
وصص (وصص) بانفع استوار  
کردن کار را و الفعل من نصص  
(وصص) کعظم سوراخ پرده و  
جز آن بقدر چشم که بنگنند از و سه  
(وصص) بوجه و صص نگر بستن  
چشم کشا و ن سگ بجه و تک بستن  
زن روی بند خود را و چشم تک کرده  
نگر بستن چسبیده را  
(وصص) بانفع سوراخ پرده  
بقدر چشم که بنگنند از و سه در روی  
بند خود که دختران برده افکنند  
سگ را سه در میان زمین یا در میان  
زمین سخت و صص جمع  
(وصص) تک بستن زن روی  
بند خود. اینجا که جز پنجم وی نه آن  
و استوار کردن کار را

وصح (وصح) بانفتح ويجزى  
 مرعى استخر و تر از نیشک یا آن  
 صوره است و صفان بالجمع  
 و فی الحدیث ان اسرافیل التومع  
 لله تعالى حتى يصدر كانه الاصح  
 و نیز کنجشک ریزه و نیز وضع  
 فراگرفتن و پوشتانیدن و الفعل  
 من فتح قال الشاعر + اناخ قيم ما  
 اقلولى و خوى + على خمير  
 تصغر بجمع الجيوب + اى  
 الشفقات الخمس فغيثته في  
 الارض او الصواب بضم الصاد  
 (وصيع) كالميراد از نیشک کنجشک  
 وصف (صفة) كعدة بيان  
 حال بجمع علم و سواد و اما النجاة فانما  
 يبريدون بها النعت وهو اسم  
 الفاعل المفعول كضارب مضروب  
 او ما يرجع اليهما من طريق المعنى  
 كمثل شبهه و ما يجزى مجزى ذلك  
 يقولون رايت اخاك الظريف  
 فلاح الموصوف و الظريف صفة  
 له و لا يجوز ان يعضاف الشيء الى  
 صفة كالا يجوز ان يعضاف الى  
 نفسه لان الصفة هو الموصوف عند  
 (وصيف) كالميراد نكاه غلام شبه  
 باكثر و وصفاء جمع و نیز وصيفة  
 مؤنث و صائف جمع  
 (وصافة) ككرامة خدمه  
 (وصاف) كشد او وصف شناس  
 و لقب مالك بن عامر كيجى از صفت  
 عرب است و از اولاد او است عبد  
 بن بلید و صفافه محدث  
 (ض) و صفة و صفا بانفتح

وصفة صفت کرد اور استوره و  
 وصف المهن) ميل کرد اسپ کرده  
 ب نیکو خوی + و وصف البعير  
 (وصوفا) شباب رفت قاله بعضهم  
 (ك) و وصف الغلام و صافة  
 ككرامة بخدمت رسيد  
 (ايضا) خدمه كرامى اسم صفت  
 و بخدمت رسيدن غلام و نیز  
 (بيع المواصفة) فروختن يا خریدن  
 چیزی را بصفت بغير رويت  
 (تواصف) با هم صفت کردن  
 چیزی را  
 (الوصاف) صفت گرفتن و ستوده  
 شدن و با هم ستودن چیزی را  
 (استيضاف) علاج پرسیدن از  
 وصف (وصيق) كالمير كوى  
 كبا همين آن مكنه راست  
 وصل (وصل) بانفتح بپوند و شبه  
 و هم با پوند استخوان اوصال جمع  
 و مثل و هتا قال هذا وصل هذا  
 و ليلة الوصل بيمين شب ماه و  
 حرف الوصل حرفى كه بعد روى  
 سمي لانه وصل جملة حرفى الروى  
 كقوله سقيت العيث ايتها  
 الخيام + وقوله كانت منازله  
 من الايام + وقوله فهازلت ابكى  
 عندة و خاطبة + وقوله اذا ما  
 تاتنا زال منار و يلها فاليم البيا  
 واللام روى والواو والياء وصل  
 و ابو الوصل صحابى است  
 (وصل) بالکسر و ضم استخرانى که  
 نکلند و با ستوران دیگر نیا میرد یا  
 فراهم آید نگاه دستوران بقتال جمع

(وصلة) بالضم بجملة قاله  
 و صلة اذا اتصل شيء بشي  
 كصو جمع  
 (وصيل) كالميراد با تو بايد درود  
 (وصيلة) كسيفته عمارت و فراغى  
 و ارزانى و گروه هم سفر و تیغ و گروه  
 شسته و زمین فراخ و جا راست  
 مخطط يمانى و صائيل جمع و شتر ماه  
 كه و شكم در پی بید بگزاید و گوسپند  
 كه هفت بطون دود و بچه ماده در پی  
 بگذرد آرد فان ولدت فى الساعة  
 او القامنة عناقا و جدا ياقيل و  
 صلت اخاها فلا يشرب لبن الام  
 الا الرجال دون النساء و لا  
 يذبحون اخاها لاجل الصيام  
 و بجزى مجزى السابية و ان  
 ولدت جدا بجمعها لا لهم  
 او الوصلة خاصة بالغم كانت  
 الشاة اذا ولدت الا نى نى  
 لهم و اذا ولدت ذكر اجعلوها  
 لا لهم فان ولدت ذكرا و نى  
 قالوا و صلت الا نى اخاها فلم  
 يذبحوا الا نى لا لهم ادى  
 شاة تلد ذكرا تلد ثمة فصل اخاها  
 فلا يذبحون اخاها من اجلها  
 فاذا ولدت ذكرا قال هذا قران كالتنا  
 (واصل) نام هر دو او اصل جمع  
 (واصله) مرسى زمان بپوند  
 كنده و واصله بن جناب  
 صحابى است او القواب و ائمة بن  
 الخطاب  
 (مقيل) كتمه چاچى آرد و بوزيل  
 (موصيل) كجس بپوند مرسى ميايلى

در بین شهر و شهری است در زمینی  
 میان عراق و جزیره و آن زمین  
 جزیره را موصولان خوانند  
 (موصول) کسی است شبیه زنبور  
 میزد مردم را و مردی است  
 (رض) و قتل الشيء بالشيء  
 و قتلاً و صلة (بالكسر) العظم  
 پیوست آن را بدان چیز و پیوند  
 کرد و پیوسته شد لازم متحد و  
 وصلتك الله بكسر الهمزة فيه  
 وصل الشيء واليه و هو تارة و صلة  
 بالفتح و صلة رسیدن آن راه و  
 و صلة و صلة (دوستی  
 خاص کرد با وی و نیز وصل  
 شد مجرور در پی کردن جا بر راه  
 عطا دادن صله مثله  
 اتصال سائیدن و پیوندان  
 اسمعيل بن مفضل (کفر مضمون)  
 (موصول) پیوند کردن چیزی را  
 پیوسته شد للبالغة  
 (مواصلة و وصل) بالکسر دوستی  
 بی آمیختن و بی فرض کردن و پیوسته  
 شدن منه المواصلة فی القوم  
 (موصول) پیوستگی بستن بملف  
 (موصول) پیوستگی کردن  
 (اتصال) رسیدن و پیوستن و پیوسته  
 شدن کاری جدا شدن  
 (متوصله) آن زن که بر روی  
 می پیوند کند منه الحدیث  
 لغت الله الواصلة والمستوصلة  
 و وصل هم (وصم) بالفتح تکلف  
 پیوستن بی جدائی و کره چوب يقال  
 بهذا القنابة و هم و تکلف

و تک و عار و ص و کتمة کی يقال  
 ما فيه و صمة و صوم جمع و صی  
 به بین -  
 (وصمة) بالضم سستی  
 (وصم) محركة بیماری  
 (وصیم) کایم یا بین خمر و خمر  
 (رض) و صمة و صما بالفتح  
 شتاب بست آن راه و نیز وصم  
 تکلفتن چوب بی جدائی و صیب کردن  
 چیزی را -  
 (وصم) رنجور و کابل شدن ز تب  
 (وصیم) رنجور و در و ناک کردن  
 تب کسی را و شکستن اندامها و بستن  
 شدن و گرانی کستی و کاپلی يقال  
 و صمة المحم  
 و ص ن (وصنة) بالفتح خرقه و خرقه  
 و ص ی (وصاة) بالفتح اندرز و پند  
 (وصاية) کسی به نذر و شاخ  
 خرا که بدان پشتواره بندد و صا  
 کحصا جمع  
 وصی کننی اندرز کننده و اندرز  
 کرده شده مذکر و مونت و روی  
 کیسان است اوصیاء کابنیاء جمع  
 یا مونت و جمع وی نیاید  
 (وصیة) کفینیه اندرز و آنچه بدان  
 وصیت کنند و شاخ خرا که بدان  
 پشتواره بندد و صی کننی جمع  
 (تلبت و اصل) گیاه با هم نزدیک  
 (ارض) ارضیه زمین هم و پیوسته گیاه  
 (وصی) بالضم و القصر معنی است  
 (رض) و صی و صیا) خوار گردید بعد  
 رفعت و نزولت و گران سنگ شد پس  
 سبکی و نزدیک رسید و پیوست +

و وصیت الارض و صیا) بالفتح  
 و وصیاء کننی و وصاء و وصال  
 بفتحهما در هم پیوسته روئید گیاه  
 و وصیة بفتحها ارسانیم  
 او را بدان  
 (وصاء) اندرز کردن فرض نمودن  
 منه قوله تعالى یوصینکم الله  
 ای بفرضی علیکم و وصی گرانیم  
 يقال اوصینت له فشیء و اوصیت  
 ایه ای جعلتة و وصیاء بعبارة  
 بالضم و کسر اسم است آن را  
 (توصیة) اندرز کردن  
 (تواصی) یکدیگر را اندرز و وصیت  
 کردن منه قوله التواصوا به  
 اوصی به اولههم اخرهم و در هم  
 پیوسته روئیدن گیاه زمین  
 (توصیاء) وصیت پذیرفتن  
 فی الحدیث استوصوا بالذات اخیرا  
 فانهم هو ان عندكم  
 و ص هو (وصاء) کفران و حمله  
 و پاکیزه روی  
 (وصی) کاپر خوب پاکیزه  
 روی اوصیاء کابنیاء و وصاء  
 ککناب جمع  
 (وصاء) کران خوب و پاکیزه روی  
 و صاؤون و وصایئی جمع  
 (وصی) پاکیزه روی يقال ما هو  
 بواضی یعنی او پاکیزه نیست  
 (و طوء) کصبور آب کستی و آب  
 کردن و بالضم آب دست و دست  
 کران و آن شستن اعضا و وضوء  
 مسح سراسر است و کاپی شستن بعض  
 اعضا را هم وضوء نامند قبل و منه





(وضوح) ککف رنگ و چرکین با  
 زعفران آلوده و ضعیف نمونش فیها  
 (وضوح) کسری زن زعفران  
 آلوده بازن چرکین و نیز وضوح  
 دید سنگ بزرگ بیرون حبه از سر  
 یا ازین کوه  
 (وضوح) کسور نشانی است در  
 گردن شتر مرغی قرارها شبیه به  
 پنجه زراغ  
 (وضوح) ریناک کردن  
 (اباء متوضع) خنجر چرکین  
 (توضیح) ریناک شدن  
 و ض ض - اوض) بالفتح خطر  
 و ریشانی خاطر و الضل من ضرب  
 و ض ح (وضحة) بالفتح و کسر  
 ضا وضحة کعدتة مثله قال ضم  
 اللبنة غیر هذا التوضحة یعنی  
 بنفشه را جز این نهاد  
 (وضحة) کعبه گیاه شور درخت  
 است شور یا گیاهی شبیه بنام و  
 زرد مگی وخت و ناکسی و یکسر  
 بحال فی کعبه وضحة یعنی در تبار  
 فرما می است  
 (وضیم) گامیر مردم فردی و فی  
 جاندر کعبه فرد افتاده و ز نهار و  
 امانت و خنای خنک ناشده در خنجر  
 (وضیحة) کیفیت گیاه شور مزه  
 نکال هوکلا اطباء التلیحة  
 ای صاحب الکعبه من قیدی و خن  
 کم کرده یا آنچه کم کنند و فرد و خنجر  
 از چیزی و خنجر را کل سوراخه شیرین  
 و عشو باج که سلطان کبیر و  
 پس خوانده و کتاب که در آن حکمت

نویسند و ضا جمع جمع و کتم که انرا  
 گفته روضی آب حبه نمونده و نیز  
 (وضیحة) نام گویا به فکر که  
 بناها به ایشان موافق و شرب را  
 درخت و بار قوم  
 و ضا جمع جمع یقال این خلعوا  
 و ضا ضم و اما الوضحة فی لایزین  
 و ضعه کسری فمهم شبه العجا  
 کان یزکضهم و نیز لضم معین  
 بلا دیه و وضاع الملائک فی الحدیث  
 آنچه بر عبا مقرر و واجب است هر  
 یک ایشان از زکات ای لکم الوضحة  
 التي یوظفها علی المسلمین فی  
 الملائک لا یزید علیک فیها و  
 ولوی الوضیحة مرضی است  
 (واضح) شکر گیاه ترش چرند مذکر  
 و نمونش در دوسه یکسان است و  
 روستائی است بمن + و امر آن  
 (واضح) زن بی خار و زن آبستن  
 شونده در آخر طهر  
 (واضح) شتر مان گیاه ترش  
 چرند و در غزار و زن تباہ کار  
 سیاه نام -  
 (موضیم) مجلس باشی  
 (موضحة) مجلسه هر دو کسری  
 و ثبت یقال فی طبی موضحة و  
 موفحه  
 (موضوح) مرد زبان زده در تجارت  
 و شتر که بر سر خود بی را می چه کند  
 شب سخا باز آید  
 موضحة نمونش و نیز موضوح  
 و در آن موضوح) و در موضوح است

و کلا حادیک الموضحة (موضعیهای  
 ساخته و بر بسته -  
 (قادة التوضیح) مرضی است  
 دفع و وضحة موضعا بالفتح و  
 موضعا کجس و بفتح ضا و  
 موضوحا نهاد آرا بر جایی و وضوح  
 هنة) از مرتبه او فرود آید آنرا  
 و وضع من غیر ضیه) کم کرد بر شرم  
 چیزی را مثل بافتن و وضع ایضا  
 حکمته وضعا و موضعا) یک  
 سرد تیز رو گردیده و نیز وضع  
 و بیت نهادن نزد کسی و نهادن  
 زن مخرج را از سو و بچه آوردن زن  
 وضع و تضم بضم ما مثله  
 و در آخر طهر و ابتداء حیض کبستن  
 کردید ان وضع بالضم و تضم  
 بالضم و بضمین مثله یقال ما حملته  
 أمه وضعا و وضعا و نیز رقتن  
 ناقه و زبان زده کردید ان مردم در  
 تجارت وضحة بالفتح و الکسر وضیحة  
 کیفیت مثله قال ضم فلان فی  
 تجارته مجهولا و کفرح ایضای  
 خسر و نیز وضع) گیاه شور خوانند  
 شتر را و لازم آن گردانیدن او را  
 یقال وضعت الابل اذا الرمتها  
 المرعى یعنی موضوعة و نیز گیاه  
 شور خوردن و لازم بودن آن را  
 وضیحة کیفیت مثله فیما یقال  
 استدل بل کا ضیح و وضحة لغت است  
 بدان و خوار ساختن نفس خود را وضع  
 وضحة بالفتح و کسر مثله و گرد  
 کشیدن و صاف و بگو کردن غایت  
 کسی و یقال وضع الجنابة مثله

دردن در عقب گردانیدن و نیز قوت  
 نیز رفتن شتر و بعیر کشتن الموضع  
 کشته بیکو تیز رفتن  
 (ک) وضع ضعة کعة و کس  
 صناعة فرومایه و ناکس کردن بر تیر  
 گریه و وضع (پس خوانده گریه  
 را ایضاً) گیاه ترش چیدن شتر  
 بگردان آب و پیوسته بودن بران  
 ابل موضع لغت است از آن  
 نیز رفتن شتر و نیز زادن و زبان  
 زده گردیدن مردم در تجارت  
 استعمال همگی و قولهم لا وضوا  
 خلا که یعنی بر داشتند مرکب  
 خود را بر شتاب  
 (موضع) کفظم سگت و بیده و  
 سست اندام ناستوار خلعت  
 همچو نمخت  
 (توضیح) فرومایه و ناکس گردانیدن  
 و جهت برداشتن بعد پند نهادن آن  
 و بر هم چیدن شتر و ناکس بیده را  
 (مواضعه) هم دیگر گردستن و  
 نادن خریدن فروختن با هم و بر چیزی  
 موافقت و سازداری نمودن و قول  
 دادن و با هم آگاهی کشیدن منه  
 هلم اوضاعك الزای ای  
 اطلعت علی رای و نطق علی رای  
 (تواضع) وستی کردن و نرم  
 گردنی و خواری نمودن و در شستن  
 يقال تواضع ما یفتنا ای بعد  
 (ایضاً) فرومایه و ناکس کردن  
 مرتبه شان و پست کردن محضرت  
 تا پای برگردن آینه و پوشیدن  
 (وضع سینه) کم کردن و ناکس

وضع ف وضع وضع البعیر  
 و کتفا) بالفتح شتاب رفت  
 ایضاً) شتافتن شتر و شتران  
 بر ناکس و جفت  
 وضع م وضع م محرکه شتر و بریا  
 و مانند آن که بر روی گوشت نهند تا  
 خاک آلود گردد و اوضاع و اوضاعه  
 جمع و توکلهم لهما علی وضع  
 فردا کله ایشان را و ذیل و خوار  
 و در ناک گردانید  
 (وضعه) بالفتح یعنی وضیعه است  
 يقال الخی و ضعة واحدة ای  
 جماعه متقاربه  
 (وضیعه) کیفیت یک گروه مردم  
 از دو حد تا سه حد کرده اند که بر  
 قوم دیگر فرود آید و طعام ماتم و گیاه  
 گرد آورده با طعام کرده قیل  
 و ضعة من الطعام مثل و شمة  
 من الکلاء  
 (ض) وضع اللحم وضاً بالفتح بخر  
 یا بر یا ناکس گوشت را یا وضع ساخت  
 جهت آن و وضع بنوفلانی علی فلانی  
 یعنی فرود آمدن بر آنها  
 (ایضاً) و هم ساختن جهت شتر  
 یا نادن بر آن يقال اوضع اللحم لک  
 (توضع) کاشیدن  
 (ایستینظام) ستم کردن  
 وضع ن وضع ن بالفتح در ناکس  
 کردن بعض چیز را بر بعض یا در  
 چند گردانیدن یا بر یکدیگر نهادن  
 و خوار ساختن و الفعل من ضرب  
 (وضیعت) کاشیدن چیزی بر هم  
 چیده و در ناکس کرده و ناکس  
 و ناکس

برود چوین که از دال یا میده بافتند  
 یا آن جز از چرم نباشد و وضع  
 کتب جمع و هو بمنزلة لربطان  
 للكتب و التصدير للرحل  
 للسرح یا تنگ یا نه شتر يقال  
 قاق وضینها یعنی جنبه تنگی  
 از لغوی  
 (میضنة) بالکسر حال از برک فرا  
 مواضین جمع  
 (میضانة) کدوی خاک میان  
 تپی و آوندی است بشکل آن  
 (موضون) چیز بر هم چیده و  
 در ناکس کرده  
 (موضونة) زده بافته یا زده متعاقب  
 بافته یا بدوده و حلقه بافته یا بجواب  
 مرصع و جامه و کت مرصعین  
 قوله قیل علی سار موضونة  
 (توضن) خوار گردیدن  
 (ایضاً) نزدیک گردیدن  
 و ط و (وطو) بالفتح زمین تپ  
 میان زمینهاست بلند  
 (وطاة) جایی قدم دنگی و فشارش  
 و کت سخت منه الحدیث اللهم  
 اشد و طاة کت مضردنی  
 اخر و طاة و طاهها الله برج  
 طاة) کعبه سپردگی و کزنگی  
 طاة کعبه مثله  
 (وطاة) محرکه راه سپردگی  
 سوار و مسافران  
 (وطی) تا میر گرفته و سپردگی  
 و کت و طی ای بین الوطاة تا  
 (وطیة) کعبینه فرعی نظام  
 که بشیر و خراسی هسته بر آورده

ترتیب دهند یا پیشتر اینتره و جوا  
 که در وقت گوشت خشک و نان  
 کاک دارند منه المحدث اخرج  
 ثلاث اكل من وطئية اى  
 ثلث قرص من فخرارة  
 (وطاء) کسب از زمین پست میان  
 زمین بلند  
 (وطائة) کسب است یا سپردگی  
 و طوءة مثله  
 (وطاء) کتاب و کسب است  
 انکاشی کسب و خلاف عطاء  
 (واطئة) مسافران سمولذلك  
 لو طهم الطريق یا راه سپرده  
 بسیار سلوک در زمانى افاده از  
 خرافة علة بمنى مفعوله لانها  
 قوطاً (موطاء) کفقد جا قدم  
 موطى کجلس مثله  
 (میطاء) کسب از زمین پست میان  
 زمین کسب بلند و مرتفع  
 (س) و طئته و طئا) بالفتح سب  
 انرا زیر پای و و طى عالمراة)  
 کاشید آرزو و العا بر فیها یطأ بسق  
 الواو کما سقط من تبع لتدبها  
 لان فعل یفعل ماعتل قاذر  
 لا یكون الا لازماً فلما جاء  
 امن اخواتها متعددین خلف  
 بهما نظار همتا و یقال بنو  
 فلان یطوونهم الطریق  
 یعنی نزدیک راه فرود آمدن پس  
 روندگان راه سپردند و کفند ایشان  
 را و قرین می باشد و طای ای قیلاً  
 (ف) و طاء و طما) آماده کرد  
 آرا و نرم آسان گردانید

(ك) و طوء و طائة) کلامه کفند  
 و نرم و یا سپرده شد  
 (انطاء) سپردن و ان بقال انطاء  
 قریسه اى حمله علیه قوطئته و  
 او طائنه الشی و طئته در کار نشسته  
 و ناچید فرمودن کسی بقال او طاء و  
 العشوة و عثوة اى لوبکه علی  
 غید هدتها و تکرار توانی کردن در  
 بلفظ معنی بقال او طاء الشرفیه  
 و اطاءه و بقره و غیره با ثمال ساختن  
 بقال او طاء هم اى جملهم یوطوون  
 قهر از غلبه  
 (رجل موطاء الاکتان) کسب  
 مرد نرم خوی جو اند و بسیار بهمانی یا  
 انکه در ناحیه خود باران و بسیار را جا  
 و بد و افران رساند و موطاً العقب  
 بادشاه با فرود شوکت که طایق سپرد  
 وی باشند و نیز موطاً نام مسند  
 امام مالک رحمة الله  
 (توطیة) سپردن زیر پا و سپارند  
 و آماده نمودن و نرم و آسان گردانیدن  
 و پست کردن بقال و طاء و الله طلاء  
 و تکرار قافیه کردن و شعر بقال و طاء  
 الشحر و اطاً بالهمزة  
 (موطائة) موافقت کردن بقال  
 و اطاءة علی الامر اذا واقعه قال  
 الاخفش فی قوله طلاء لیلوا اطوا  
 عدة ما حرم الله هو من اطات  
 قال و مثله قری قوله طالی حی  
 استند و طاءه المداى موطائة  
 و هی المواتاة اى موافاة السمع  
 والبصر ایاة و تکرار توانی کردن در  
 شعر بلفظ معنی بقال اطائی الشعر

(توطوء) سپردن زیر پا و سازنداری  
 و موافقت نمودن  
 (قواطوء و اعطى الامین) موافقت  
 و سازنداری و اتفاق کردن بر آن  
 (انطاء) آماده شدن و نرم و آسان  
 گردیدن و راست و درست شدن  
 و استیخ ایستادن و نهایت دوستی رسیدن  
 (استینطاء) سپرده و کوفته یا فتن  
 بقال استنطوات المکبای جده و طیاً  
 و طب (وطب) بالفتح مشک شیر  
 خاصه و هو جلد الجذع فما فوقه  
 او طب کاطلس و طباب کتاب او طاب  
 جمع او اطب جمع المبع و مردخت ل  
 درشت خوی و پستان بزرگ و یقال  
 صغیرت و طابیه کتاب یعنی برویا  
 کشته شد  
 (وطباء) کسب از بزرگ پستان  
 و طث (وطث) بالفتح سخت پای  
 بر زمین زدن و الفعل من ضرب  
 و طح (وطح) بالفتح بکر بید  
 و پخال و کل که بر سم و خمال ستور مرغ  
 چسبید باشد و طحة پنجه  
 (وطیح) کاسیر طیه است بنجیر  
 (من و طم الاطح و طحا) بدست  
 دور کرد و طح را بد رشتی  
 (قواطح) با هم فرا گرفتن شر و بدی یا  
 دقتند انجمن یا کارزار نمودن با هم  
 و انبوسی کردن نشتران بر حوض  
 و طح (قواطح) با هم فرا گرفتن  
 قوم چینی را میان خود  
 و طد (وطید) کاسیر ستار و با  
 بر چاک کرده و کران سنگ گردانیده  
 (واطد) ثابت طاری مقبول است از آن

<p>دوانند میتا و میتا آء آخر آن (ض) و طَنَ بِهِ وَطَنًا (جاسے گرفت در آن و مقیم شد (اِطْطَان) اقامت نمودن بجای و جاسے باش ساختن (اِطْطَان) جاسے باش ساختن و دل نهادن بر چیزی (اِطْطَان) جاسے گرفتن بر چیزی شد (اِطْطَان) جاسے باش ساختن و طَب (اِطْطَبَهُ) بالفتح مع ستور بادگان شگافه سم (مَوْطَب) کفچه جاسے نزدیکی مدینه دھوشاذ کھورق (مِطْطَب) کبیر سنگ تیر (رجل کسولوب) مردے کمال اور حوادث نوبت نوبت رسیده باشد (اِطْطَب) از زمین کسولوب پے در پے پراکنده پس میمانند (ض) و طَب غیبه و ظولیا پیوسته بود بر آن به اوست و زاید و لازم گرفت آزاد و بیمار آن داشت دَوَطَبَهُ (و طَبًا) بالفتح سپردن از پیر (مَوْطَبَهُ) پیوسته بودن بر کامے و تیمارداشتن: لازم گرفتن و ظَر (و ظَر) لگتن پر گوشت فرب یا اگر آن دشمنی بر گوشت باشد (ض) و ظَر و ظَرًا (فرب گردید و پر گوشت شد و ظَف (رَظِيف) کامیر خوردگاه ساق و ذراع اسپ شتر و جز آن از ظَفه و و ظَف لگتن جمع و یقال جاءت الابل حله و ظِيف یعنی در پے یکدیگر آمدند</p>	<p>(اِطْطَس) وادی است بیابان (و طِيس) کامیر تنور آهنین یا جام است و یقال اکلان حمی الوطِيس یعنی درین هنگام سخت شد حرب و ناثره قتال بالا گرفت (و طِيسَة) کیفیت سختی کار (و طاس) کشادشبان (اِطْطَس) موافقت کردن و بلند شدن بوج و پیا پیچزدن آن و طَف (و طَف) دراز کشیدن یقال في السحابة زطف احمق كذا ذرو لها لكثرة ما بها (اِطْطَفَة) بالفتح بوسے اندک یقال عليه و طفد من الشعر (و طَف) بحركة بسیار روزه داری شدت و بینه شدن باران و فعل صحیح و طَف (و طَف) سردیایه سے مراد و ابرو تاریکی بر پیشانی و زیست خشک و فراخ بازو و دست اِسْحَابَة وَ طَنَاءَة (ابر و فروشته و اسن ماران یا پرستہ ریزان و طَم (و طَم) بالفتح سپردن زیر پا و پرده فروختن و الفعل صحیح و طَن (و طَن) بحركة دیسکن جاسے باش مردم و جاسے باش گاو دگو سپندان از طَن جمع (مَوْطِن) کجلیس جاسے باش مردم جاسے و قوف در یکد و حرب جاسے مَوْطِن جمع منه قوله تعالی و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة (مِطْطَان) بالکسر فایت یقال من این مِطْطَانک ای غایتک و اول فایت جلسہ زمان که اسپ از اسجا</p>	<p>(و طَانَد) و یک پایا و قواعد بنا و سگر (مِنْطَدَة) بالکسر هم پیشکنه و چوبی که بان اساس بنا و جز آن را کوبند و استوار کنند (ض) و طَدَ الشَّيْ وَ طَدًا) بالفتح و طَدَة کعدت پای بر جای کردن و استوار کردن و گران سنگ ساخت مَوْطُونُ نعت است ازان و وَطَدَ إِلَيْهِ اِحسانیه وی را بان و فراغت آن را و کذا و طَدَت باب النادر الصغیر ای سددت به و در سنده علیه او و طَدَلَهُ مَنْعِلُهُ راست کرد برای کسی شرف را و نیز و طَد و طَدَة کوختن زمین را تا سخت گردد و جاسے و ثابت ماندن و سپردن و بخت از فربه اوست و سخت سپردن زیر پای لغذنی و طء منه کفایا اَللّهُمَّ اَسْأَلُكَ طَدًا عَلِيًّا مَقْضَرًّا (مَوْطِنِد) پای بر جای کردن و استوار کردن و بینه کردن (مَوْطِنِد) استوار: پسته: جاسے شد و گران سنگ کردین (مَوْطِنِد) پای بر جاسے و ثابت کسیکے در پے دیگرے باشد و استوار و طَر (و طَر) بحركة حاجت و نیاز یا حاجت که بدان کمال قصد و توجه باشد و طار جمع و کلایینی منه فعل و یقال قضیت و طوی اذا بلغتھا و طَس (و طَس) بالفتح سخت زدن بوز و جز آن و طَس و الفعل من ضرب</p>
--	--	---

(رَوَيْتُهُ) كَسَفِيئَةٍ رُوِزْرَهُ الْفُلُكُ  
 و رزق و خدمت و کار و ذکر و مانند  
 آن و پیمان و شرط و ظایف و وظف  
 بضم تین مع  
 (ض) وَظْفَهُ وَظْفًا كَوْنَهُ كَرِيحًا  
 بند و بر او بر وظیف و زود + و  
 وَظَفَتِ الْقَوْمَ) پیروایشان شد  
 (رَوَيْتُهُ) رُوِزْرَهُ كَرَدْنِ بَرَكَةٍ  
 (مَوَاطِفُ) موافقت کردن و همپستی  
 و وزیری نمودن و پیوسته بودن با  
 چیزی یا با کسی  
 (اسْتَيْطَافَ) تمام فرارفتن  
 و ظام (و ظمّة) با نفع قیمت  
 و ع ب (و عتب) با نفع راه  
 كشاده (بَيْتٌ وَعَيْبٌ) کامیرخانه  
 فراخ و جَاءَ الْفَرَسُ بِرُكْفٍ تَحِيْبٍ  
 بنهایت کوشش دوید  
 (و عَابَ) بالکسر جاها سے فراخ  
 کناره از زمین  
 (أَوْعَيْبٌ) سزاوار تمام گرفتن بقال  
 هذا اَوْعِبَ لَكِذَا اِيْ اَحْرَى  
 لاستیعافه در فی الحدیث فهو  
 اَوْعِبَ الْفُلُ اِيْ اَحْرَى اَنْ  
 یُخْرَجَ كُلُّ بَقِيَّةٍ فِيْ ذِكْرِ سِلْمِ الْمَاءِ  
 (ض) رَوَيْتُهُ وَظْفًا) با نفع تمام  
 گرفت از راه جَاؤْ اَمْرٌ حَبِيْبٌ  
 کسب ایمن یعنی بجگی فراز آمدن  
 (لِالْعَابِ) حمد شدن نوم و يقال  
 اَوْعَيْبَ بِنُفْلَانٍ جَلَاءِ اِيْ  
 لم یبت ببلدهم احدٌ و بجگی چیز  
 گرفتن و فرایم آوردن و از بیخ بر کردن  
 يقال جَدَّ مَهْ نَا وَعَيْبَ اَنْهَ اِيْ  
 استاصله و منه فی الشتم جَدَّ مَهْ

جَدَّ مَهْ مَوْعِبًا و جمله چیزے راور  
 چیزے در کردن  
 (اسْتَيْطَافَ) بجگی چیزے گرفتن  
 و از بیخ بر کردن و منه الحدیث  
 فی الکتاب اذا استوعب جدعه  
 الدية ای اذا لم یترك منه شیء  
 و ع ث (و عث) با نفع جا  
 نرم و بے ریک که پاسے در ان فرود رود  
 در راه که باسانی نتوان رفتن در روی عث  
 گفتند شد و استخوان شکسته کران  
 سنگ و لافری  
 (امراءٌ وَعَثَةٌ) کله زن فریب و  
 بسیار گوشت  
 (رَهْشَاءٌ) کسواد شقت و سختی سفر  
 (مَوْعُوثٌ) مرد ناقص کوهر  
 (مِنْ ك) وَعَثَ الطَّرِيقُ وَعَثًا  
 دشوار گزار کردید راه  
 (مِنْ) وَعَثَ يَدُهُ شَكْتُهُ كَرَدِيَّةٍ  
 (الْبِغَاثُ) در زمین و عث افتادون  
 و موهود خرج کردن مال را يقال  
 أَوْعَثَ فِيْ مَالِهِ اِذَا اشْرَفَ  
 (مَوْعِثٌ) کسظم راه و شوار  
 (رَوَيْتُهُ) بند کردن و باز گردانیدن  
 و ع و (و عَدَ) نوید دادن  
 عِدَّةٌ و مَوْعِدٌ و مَوْعِدَةٌ كَقَوْلِهِ  
 وَمَوْعُودُهُ مَوْعُودَةٌ شَدَّ يَسْتَقْبِلُ  
 الخیر و الشر يقال وَعَدَ الْأَمْرُ رَدِيَّةً  
 خَيْرًا وَشَرًّا فَإِذَا اسْتَقْبَلُوا الْخَيْرَ وَ  
 الشَّرَّ لَوَافِي الْخَيْرِ وَعَدَّ وَعَدًّا  
 و عِدَّةٌ وَفِي الشَّرِّ أَوْعَدَ وَقَالُوا  
 اَيْضًا أَوْعَدَ الْخَيْرَ وَأَوْعَدَ بِالشَّرِّ  
 و الفعل من ضروب  
 (عِدْرِي) منوب بعد آكالزنی

اَلِيْ زَيْنَةَ كَالْمَرْوَةِ الْوَالِكَا وَ لَهَا  
 فِي شَيْئَةٍ وَالْفِرَاءُ يَقُولُ صَدْوِي  
 وَ زَيْرِي كَمَا يُقَالُ سَيْبِي  
 (وَعَيْدٌ) کامیر وعده بد و بیم کردن  
 و بدیر شتر ز چون آهنگ بستن  
 الدية ای اذا لم یترك منه شیء  
 (مَوْعِدٌ) و عِدَّةٌ) اسب که نوید و بد  
 بر رفتار بعد رفتار + و نیز و اعدا  
 ابریه ان جهت که نوید باران  
 سے و بد و روز که اول آن نوید  
 سر یا اگر مادہ  
 (ارْحَى) وَاَعِدَّةٌ) زمین که  
 نوید خبر دہ از گیاه و علف خود  
 (مَوْعِدٌ) کجس وعده جاے و  
 وعده گاه و وعده دادن لِأَنَّ  
 كَانَ فَأَاءَ الْفَعْلِ مِنْهُ وَاوَّابًا  
 ثُمَّ سَقَطْنَا فِي الْمَسْتَقْبَلِ لِحَوْلِيَّةٍ  
 يَزُونَ فَإِنَّ الْفَعْلَ مِنْهُ مَكْسُورٌ  
 فِي الْأَسْمِ وَالْمَصْدَرِ جَمِيعًا و  
 لَمَّا فِي مَنْسُوبًا كَانَ يَفْعَلُ مِنْهُ  
 اَوْ مَكْسُورًا بَعْدَ مَا ذَهَبَتِ الْوَاوُ  
 مِنْهُ إِلَّا اِحْرَاقًا جَاءَتْ نَوَابِرُ قَالُوا  
 دَخَلُوا مَوْعِدَ مَوْعِدٍ وَقِلَانُ بْنُ  
 مَوْذِقٍ وَمَوْكَلٌ اسْمٌ مَوْضِعٌ اَوْ  
 رَجُلٌ وَمَوْعِبٌ اسْمٌ رَجُلٍ وَمَوْزَنٌ  
 مَوْضِعٌ هَذَا سَمَاعٌ وَالْقِيَاسُ فِيهِ  
 الْكُسْرُ فَإِنَّ كَانَتْ الْوَاوُ مِنْ يَفْعَلُ فِيهِ  
 ثَابِتَةً لَمْ يُوْجِبْ رِيْجِعْ فِيهِ الْوَجْهَانِ  
 فَإِنْ ارْتَدَّتْ بِهِ الْمَكَانُ وَالْأَسْمُ كَسْرًا  
 وَإِنْ ارْتَدَّتْ بِهِ الْمَصْدَرُ فَتَحَتْ  
 قَلَّتْ مَوْجِلٌ فَإِنْ كَانَ مَعَهُ ذَلِكَ  
 الْأَخْرَافُ الْمَفْعَلُ مِنْهُ مَشْرُوحٌ ذَهَبَتْ  
 الْوَاوُ فِي يَفْعَلٍ اَوْ تَبَيَّنَتْ كَقَوْلِكَ





خلا الله باطل + نیز و عو عة )  
 خورشید و جنبانیدن  
 ( و عو اع ) بالفتح آواز سنگ و بلبل  
 لرگ و شغال ماده کرده مردم با قوم با  
 بانگ و طوغا و رویه بوده گس و خروش  
 مردم + دیز ( و عو اع ) دید بان  
 و جمع و روی یکسان است و موضع است  
 ( و عو عی ) زیر ک خوش طبع تیز خاطر  
 ( و عو اع ) دلاوران و زورندان  
 شدید القوا آنکه نخست بنیاد مقالان  
 و ع ف ( و ع ع ) بالفتح بر جا  
 سطر و دشت از زمین که در آن آب  
 ایستد و عاق کتاب جمع  
 ( و عو ف ) کنده سستی بیانی  
 و ع ف ( و ع ع ) بالفتح  
 مرد بد خوئی رشت سیرت تنگ دل و  
 بی آرام  
 ( و عو ف ) کتف و بد خوئی  
 ( و ع ع ) بد خوئی يقال فيه و عة  
 و مرد بد خوئی  
 ( و ع ع ) کامیر آواز که از شکم  
 ستور آید وقت رفتن و عاق کرا  
 مثله و الفل من ضرب  
 ( و اع ع ) جاس است  
 ( ما اذ ع ع ) کلام چیز شایه کرد  
 ( ح ) و ع عت علی یا زجل  
 شتالی کردی بیمن  
 ( و ع ع ) درنگ کردن و باز آمدن  
 و خلاف و زبیدن و بازی و بهودگی  
 کردن و بید خوئی نسبت نودن کسی را  
 و ع ک ( و ع ع ) بالفتح سختی  
 کرا و اول تب و تیزی آن و در کوش  
 تب در اندام در نبوری از سختی

و در ماندگی بر جل و ع ع هرد  
 تب زده بستوه آمده از ان و ع ع  
 کتف شله  
 ( و ع ع ) بالفتح حرب گاه و آبجو  
 شتران براب خور اسم است ایعاک  
 را و کارزار شدید و سختی کرا  
 ( و ع ع ) مرد تب زده  
 ( و ع ع ) بالفتح سخت  
 رنجور ساختن از بیماری + و  
 ( و ع ع ) در خاک لایه  
 آزا + و نیز و ع ع ) ایستادن بلو  
 ( و ع ع ) در خاک مالیدن چیزی  
 و غلطاییدن سک صید را در خاک  
 و اینوبی کردن شتران براب خور سخت  
 افتادن در دویدن و رفتن در کانه  
 دلیران چنانکه در هم آویزند  
 و ع ل ( و ع ل ) بالفتح بز کوهی  
 و و ع ل کد بل شله و هذا نادر  
 افعال و و ع و ل و و ع ل ککتب  
 موعله کجلسه و و ع ل کفر حلام  
 + و نیز موعله و و ع ل مونت +  
 و نیز و ع ل ) بالفتح و شریف و توان  
 افعال و و ع و ل جمع منه الحدیث  
 يظهر النحوت علی ال و ع و ل ای  
 یقلب الضعفا ما لا قو باء و پنا  
 جاس و نام ماه شوال چهاره يقال  
 مالک عنة و ع ل یعنی نیست ترا  
 چهاره از و سه و هم ع ل تا و ع ل و  
 احد یعنی ایشان بر ما مجتمع اند +  
 و نیز و ع ل ) قلد است و قلد دیگر در  
 قلد و ع ل ان  
 ( و ع ل ) کتف شعبان افعال  
 دو غل ان بالکسر جمع و شریف و توان

( و ع ل ) بالفتح نکر سیر این و جلست  
 بلند از کوه یا سنگ بلند بر آمده از  
 کوه و دست کاسه و آبریز + و نیز  
 ( و ع ل ) نام شاعر بر می  
 ( و ع ل ) بن یزید ) صحابی است  
 ( و ع ل ان ) قلد است در قلد  
 و ع ل ان  
 ( و ع ل ) موضع است و ام افعال  
 ( و ع ل ) بکینه آبیست و شمری  
 ( و ع ل ) کز اب جاس است یا کوهی  
 ( و ع ل ان ) بالفتح پدر قبیل است  
 و قلد همین  
 ( و ع ل ) و ع ل و ع ل بر بلدی بر آمد  
 ( و ع ل ) آمدن بر کوه  
 ( و ع ل ) بالفتح العین پناه جلست  
 بز کوهی در سر کوه مشقولات جمع  
 ( و ع ل ) پناه برد بوسه  
 ( و ع ل ) بر نوه رفت  
 بز کوهی  
 و ع م ( و ع م ) بالفتح فضا کوه  
 که مخالف ساثر است آن با ش  
 و عام بالکسر جمع + و نیز و ع م  
 انبی گفتن یعنی خوش باش بنام  
 و عم الدیار ای قال لها الفجر  
 و منه عم و یا حاد و مساحاد و یا اما  
 و الفل من خراب و  
 و ع ن ( و ع ن ) بالفتح  
 درشت سخت یا سپیدی زمین که  
 چیز نردبانند و عین بلدون  
 تا مشله و ع ان کتاب جمع و نشان  
 خاک توده خانه سوره و خطه و  
 ریگانه دراز یا اندک خاک + و نیز

<p>پیش سلطان اکبر گزاردن خراج را و      گاهه ضمان خراج را نیز ایثار خوانند و کن      (تَوْعِنَ) بر کینه چشم بر این سخن که را      و گرم نمودن شیر و آب و جز آن      (تَوْعُرُ) سخت برافروختن چشم      (مَسَاوَعْرُ) بکسر الفین لقب عمرو بن      ربیع بن کعب لقب بقوله: يفتن الماء      في الريلات منها مَشِيئِش      الرصف في اللبين الوغیر      و غ ض و غ ض و غ ض في الاء      (تَوْعِضًا) بر کرد آنرا      و غ ف (وَعْفُ) بالفتح پاره      از چرم یا از کلیم که بر یک بزغال یک ساله      یا یک بندند تا بول خود نیاشامد یا کشتی      نتواند کرد و سستی مینائی که خوف جمع      (ض) و ع ف و ع ف بالفتح تفتن      رفت و دود      (الغاف) حرکت کردن زن زیر      مرد وقت جماع و دیدن شتاب رفتن      و سخت رفتن چنانکه مبتاب کرد و      مینائی کردیدن و آن قدر خوردن      که بسنده باشد و زبان بیرون انداختن      سکا از تشنگی و زردن خطمی با تاغاب      بیرون آرد      و غ ق (وَعِيقُ) کامیر آواز      که از شکم ستور بر آید در رفتار یا آواز      غلاف نره آن      و غ ل (وَعْلُ) بالفتح سست      فرومایه بجا اعتبار و سستی کننده در هر چه      و درخت در هم پیچیده و دانه پخته گندم      که کبوتر خورد و بدو غ و ع که نسبت      کننده و پناه جاس در برده خورش و نا      خوانده در مجلس شکر و طعام گویی آید</p>	<p>درخت روی و هیچکاه و کول سست      اندام و ناکس و فرومایه و شتر سلب توانا      از افساد است او غاب و و غاب      کتاب جمع و غبة موش و      (وَعَابُ الْبَيْتِ) خوراکه خانه      (وَعْبَةُ) محرکه کول      (ك) (وَعْبُ وُعُوبَةٌ) سلب و      درخت گردید      و غ ر (وَعْرُ) بالفتح و یو کینه      و دشمنی و بانگ و خروش لشکر      (وَعْرَةٌ) بالفتح سختی که ما و خشم داکینه      و یحزک فیهما      (عَمْرَةٌ) کعدۀ و عمدۀ و نوید      (وَعْرِثُ) کامیر گوشت بر سنگ      تفتان بریان کرده و شیر لبک تفتان      گرم کرده و شیر جوشان و مطبوخ و عَمْرَةٌ      منله و آب گرم      (مِعْرَةٌ) بالکسر مقات و هنگام کار و جگ      آن و وعده جاس و وعده گاه      (ض) (وَعْرَتِ الْعَاجِرَةِ) سخت      شد که مایه نیم روز      (ض) (وَعْرَ صَدْرٍ) بالفتح      و برافروختن از خشم يقال و عْرَ صَدْرِهِ      میغز یا لیسر (وَأَوْعَرَ الْبَيْتَ) پناه گر      یسه (وَأَوْعَرَ ذَا بَيْتِهِمْ مِغْرًا)      میغز یا مبین نمودن میان خود و غیر      (إِعْطَامُ) در سختی که در آمدن و کینه و رو      خشم ناک که در اندین و گرم کردن از خشم      که را و غیر ساختن و جوشانیدن آب      و شیر و جز آن و تمام رسیدن عامل باج      زمین را یا بخشیدن پادشاه شخصی را      زمین به خراج یا از عامل رو پوش شده</p>	<p>و کن پناه جاس      (تَوْعِنَ) به نهایت فریب رسیدن      شتر زگر سپند و بگی حیزه گرفتن      و ع می (وَعْمِي) بالفتح ریم و      زرداب و خروش و فریاد و عَمِّي تحرکت      منله یا بخصوص بانگ سگ است      و پاره يقال مالی منه و عی ای      بَدٌّ و لا رعی عن ذلك الاخر      ای لا تأسك ذؤنة      (فرس و عی) کنفی پیشش انداخت      (وَعَاءُ) کسار و یغیر خوراک عاء      بالهمزة منله أَوْعِيَةٌ و اوعاء جمع      (وَأَعْيَ الْيَتِيمَ) والی آن      (وَأَعِيَةٌ) بانگ و فریاد وزن      فریاد و غوغو کننده و اذن و اِهْيَاة      کوش نهدارنده و شنوا      (مَوْعِي) گرمی استوار يقال هو      مَوْعِي الرَّبْعِ اِی مَوْعِيَةٌ      (ض) (وَعَاءُ وُعْيًا) بالفتح منخ      داشت آنرا و یاد گرفت منه و عِيَتْ      الحدیث به و نیز و عی کرد کردن      و به شدن استخوان تکتۀ بر بگی و ریم      کردن جرات و کرد آمدن ریم و آواز      و فریاد کردن و عی محرکه منله      (إِيْعَهُ) در وعاء نهادن چینه را و یاد      گرفتن و نگاه داشتن و فراهم آوردن      و قوله تعالی و الله يعلم بما یؤعون      اِی یضمون فی قلوبهم من الکذیب      و تنگ کردن نفقۀ رانته لا تو عی      فِیَوْعِي اللهُ عَلَیْكَ و ازین برگرد      تنه و رخت      (إِهْتِیْعُكَ) ازین برگردن تنه و رخت      و غ ب (وَعْبُ) بالفتح جوا</p>
---	--	---



علی اذکار و قزو جلسے بلند  
(ایجاز) شتابانیدن

استوفزا (مرد عظمایان بر بستر خوشنوبر  
(توفیق اللہ) آمادہ بدی شد  
لاستوفز کر فی یقلدیه) بر سر پا  
دور در نشست

و ف ض (و قضا) بالفتح  
دیگر شتاب و شتابی اذکار جمع  
یقال لغتہ علی اذقاض + نیز  
اذقاض (گروه کرده مردم یا گروه  
مردم از هر جنس یا از هر قبائل در پی  
همو اصحاب صد که در پیش گاہ سجد  
نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے بودند یا  
گروه مردم که با هر کسے خریطه باشد  
چیت طعام و فی الحدیث انه  
یصدقہ ان تو وضع فی الاذقی  
ای اهل الصفة

(و قضا) ما نفع خریطه شبان که  
در ان زادو اسباب خود دارد و تیر  
چرمین و قاض بالکسر جمع و  
گولب بالانین

(و قضا) موکه آنچه بر آن گوشت بز  
دچاره پاره سازند اذقاض جمع  
(و قاض) کتاب پستی که بر آب  
گسترند و جائیکه آب در آن آسید  
(ناقہ میفاض) شتر مادہ مستلب  
انما میفاض کذا لک

(ض) و قضا و قضا بالفتح و  
التحریر و در بد شتاب رفت  
(ایفاض) دویدن و شتافتن  
قوله تعالی کانهم الی انصب  
و شتابانیدن بتندی و لا در پرتند  
کردن شتران و گستران بستی که

فاک نگاه دارد

(استیفاض) شتافتن و دویدن  
و شتابانیدن و رواندن و پراگنده  
شدن شتران و از شهر بید کردن نفس  
نمودن

و ف ط (تقیته علی اذقاط)  
دیدار کردم باری بشتاب و بالظار  
و ف ل (و فح) بالفتح بنا  
بلند و ابرگر از ان امید باران باشد  
(و قضا) بالفتح لک بدان آتش  
گیرند و سر بند شیشه و خور مانند می  
شاخ که در روی طعام و جامه بنند و با  
لحن (غلام و قح) حرکت کودک  
کوالیه و قضا بالفتح و قضا بالکسر  
(و قضا) کسینة سر بند شیشه و خور  
مانند می چوبین که خور و طعام و جامه  
دے نند و لک بدان قلم را پاک کنند  
بشم باره که شتران گر کین اظران بالزبد  
(و قضا) کتاب سر بند شیشه

و ف ق (و قح) بالفتح سازند  
و سپند یقال خلوصه و قح غباله  
ای لبنا قدر کیفایهم لا فضل  
فیه و اثبتک لوفق الاثر یعنی  
آدم نزد تو در وقت سازواری کار  
(و قح) کامیر همراه و معزقه علی است  
(اثبتک لیوفق الهلال) آدم  
ترا هنگام بر آمدن هلال

(اثبتک لیوفق الابر و یثاقیه  
بفتح النویه و کسرهای توفقه  
و یقال لغتہ لیوفق الهلال و  
یثاقیه) یعنی ملاقات کردم او را  
هنگام بر آمدن هلال + و بیت المثل  
یثاق الکعبه و یفتح یعنی بیت

که بر آسمان صفت مقابل و معادلی از کعبه است  
(اثبتک لیوفق الهلال) آدم  
لوقفه

(ح) و قضا امر لک تفتا موافق  
کار خود را و هر من الترفیق کذا

امره ای صارا لی توفیق  
(اؤفق الشهر زیه ایفاقا) موافق  
تیرا در زره کان بنادمانه از دکانه  
قلب افوق صلا یقال اؤفقی +  
و اذ قضا لهم بالسهم (قصه  
آن کردم به تیر کس + و نیز ایفاقی)  
نزدیک شدن و موافق گردیدن  
یقال اؤفق القوم لغلاب ای قوا  
منه و اجتمعت کلتمهم وصف  
بستن و برابر گردیدن شتران و پناه گاه  
ملاقات شدن یقال اؤفق لزیل  
یعنا زنا محض لا و یافقن

(توفیق) دست دادن کسی را  
بکار + و یقال اثبتک لیوفق  
الهلال) یعنی آدم تو هنگام بر آمدن  
(موافقه) سازواری کردن و قضا  
کتاب شله یافقن یقال و افقه  
اذا صادفته

(مخوفق) بکسر الفاء انگه با هم  
یکے و مجتمع نماید کلام مردم را  
و آمادہ سازد

(توفیق) دست یافتن بر کار  
یقال لا یوفق عبد الا بتوفیق  
تعالی

(توافق) با هم یکے شدن و هم  
بمشتی کردن  
(ایفاق) با هم یکے شدن و  
هم دیگر سازواری نمودن و با هم نزدیک

گردیدن

(رَبِّهِمْ) توفیق خواستن از خداست و توفیق جستن + وَاِنَّهُ لَمُسْتَوْفٍ لِّهٖ بِالْحِجَّةِ (اور بر صواب است در محنت)

وفیل (وقیل) بالفتح چیز ایک

رَقَصَبٌ وَاَفِلٌ (نہ رسیدہ یا ابڑہ) (ض ۱۰) فُلْتَا وَاَفِلَا (برگزم پوست آزا)

رَتْوَيْلٌ (افزودن + و نیز توفیل) گیسے ست کہ روزمانند

وَفَانٌ (وَفَانَةٌ) بالفتح کمی در بر چیزے

رَتْوَيْلٌ (گم گردیدن در بر چیزے) و فاء (وَفَاءَةٌ) کسی بہتہ

روزمرہ خادم کلیسا (رَوَاةٌ) خادم کیسا منہ الحدیث

لَا يَغْيِرُ رَافَةَ عَنْ فَحِيَّتِهِ وَلَا قَيْسٌ عَنْ قَيْسِيَّتِهِ

اف (رَفَةٌ رَفِيحًا) خادم کیلئے آدمی و ف سی (وَفِيٌّ) حرکت زمین

بند برآمد (وَفَا) بالفتح جاسے بہت

اِرْوَاةٌ (بالفتح) مرگ (وَفِيٌّ) کفنی تمام دیسان

رَقِيصًا (کساہ بیری دگی عبد سخن ضد مذرو درازی) قَالَ مَاتَ كَلْبًا

وَأَنَّتَ يَوْفَاوٍ (یعنی مرد فلان و عمرت دراز بار)

(وَفِيٌّ) تمام دیسان + و نیز وفی یک دم چارواگ (وَفِيٌّ) بنی سکلود عبد اللہ بن

آبی (وَفِيٌّ) صحابی ست

(مِثْقًا) بالکسر سرپوش تنور و آتش دان کہ چہت نان و اسع سازند

وَفَاةٌ خَشْتِ پختن و زمین بلند برآمد مِثْقَاةٌ مثله

(مِثْقَاءٌ) بالکسر برآیندہ و غیرہ مِثْقَالٌ علی الکام (کور خر پر پشپتا

بسیار برآیندہ) (ض ۱۰) وَفِيٌّ بِالْمَعْدُوِّ وَالْمَوْذُوِّ (ض ۱۰) کساہ کسر بردوستی و بیان را

وَفِيٌّ بِالْكَلَامِ كَذَلِكَ و وفی (وَفِيٌّ وَفِيٌّ) کھلے انجام پذیرفت

و افزون شد + وَفِيٌّ الدُّرُهِمُ (المِثْقَالُ) ہم سنگ مثقال برآمد دم

(مَوْفِيَةٌ) کوشہ دہے بہت (رَأْيَاءٌ) بسر بردن بیان دوستی

را و بر آمدن بر چیزے بعدی یعنی و تمام گزاردن حق کسے را آمدن بر قوم

(مَوْفِيَةٌ) کھدثہ نام ہینہ نور صلی اللہ علی ساکنہا وسلم

(تَوْفِيَةٌ) گزاردن حق کسے را تمام (مَوْافَاةٌ) حج گزاردن یقال

وَأَفِيَّتُ الْعَامِ و آمدن بر قوم و رسیدن

(تَوْفِيٌّ) ہیرا ہندن یقال تَوْفَى اللّٰهُ تَعَالَى قَبْضٌ رَوْحَةٌ و تمام گرفتن حق را

(تَوْفِيٌّ) افزون شدن قوم و خشن (رَأْيِيَّتًا) طلب تمام کردن و تمام گرفتن

وقف با (وَقْبٌ) بالفتح مفاک در سنگ کہ آب گرد آید در روے و چار

مانندی در زمین سخت باندازہ یک قامت یا دو قامت دہر مفاک اندام ہچو مفاک ہتم و شانہ جاسے و مفاکچہ

بالاسے چشم اسپ دہا و قَبَانٌ و سوراخ چرخ چاہ کہ محور در روے در کنند

و کول و فایر و ناکس (وَقْبَةٌ) بالتاہ مفاکے در سنگ کہ

آب گرد آید در وی و در وزن بزرگ کہ آراہ پر نو آفتاب آید چاہک اشک در و غن

کہ در آن گرد آید (وَقْبَةٌ) کعدہ شکب بزرگ بزرگالہ و برہ

باشیر خوارہ چون کلان کہود (وَقْبَةٌ) کایر آواز فلاف نرہ اسپ

(وَقْبَابٌ) رخنہاے خانہ و احقان (وَقْبِيٌّ) بالضم شد ابار آزند

صحت احقان (ذکرہ او قَبْمٌ) نرہ بسیار در آیندہ در کس

او قَبِيٌّ، حرکت آبے ست مرہنی مازن را و دیکن

(وَقْبَاءٌ) کھواد مونیے بہت و یقصر (مِثْقَبٌ) کسبہ ہرہ کہ مورچہ نامندش

(مِثْقَابٌ) بالکسر مرد آب بسیار شامہ وزن کول یا زن فرزند اعمی زائیدہ

یا فراخ کس + و سَبْرٌ المِثْقَابُ) سیریک شیار در پھیستہ + و بَبْرٌ

مِثْقَابٌ (ض ۱۰) وَقْبٌ الظَّلَامُ) فرود آمدن کجا

بر مرد + و نیز وَقْبٌ) بالفتح پھان شدن وَقْبٌ بالضم مثله و در

وقت داخل شدن و ایستادن در آن بہ توجہ شدن و فرو شدن آفتاب وَقْبٌ

مثله و خوف گرفتن باہ منہ قولہ کَفَا وَمِنْ شَرِّهَا قَائِبَةٌ إِذَا وَقَبَ بِأَمْسِيش

انکہ از بدی ذکر چون ایستادہ شود حکاہ الغزالی و غیرہ عن ابن عباس رضی اللہ عنہ